



بالاخره بعد از چند هفته از طریق ناشر کتاب‌هایش که در طبقهٔ دوم یکی از بازارچه‌های قدیمی‌تر میدان انقلاب است، شماره تلفنش را پیدا کردم. از همانجا با منزلش تماس گرفتم و چند دقیقه‌ای با او صحبت کردم و قرار دیدار و مصاحبه‌ای را برای دو روز بعد در حوزه هنری با او هماهنگ کردم. در همان صحبت چند دقیقه‌ای از قول آقای مؤمنی - مسئول مرکز آفرینش‌های ادبی حوزه هنری - به او گفتم که در جریان برگزاری نمایشگاه کتاب امسال از جمله غرفه‌هایی که مورد بازدید رهبر معظم انقلاب قرار گرفته بود، غرفهٔ همین ناشر بوده است که کار آنها مختص انتشار آثار آذری زبان است و از جمله کتاب‌هایی که در آن بازدید مورد ملاحظهٔ معظم له قرار می‌گیرد، مجموعهٔ بابائی‌های آقای جمشید شیبانی بوده است. آقای شیبانی بقیهٔ ماجرا را دو روز بعد که به حوزه آمد، از زبان خود آقای مؤمنی شنید: از این قرار که اخیراً در دیداری که وی با رهبر معظم انقلاب داشته، ایشان در ارتباط با شعر ترکی و قالب بابائی و ظرفیت‌های بالای آن صحبت می‌کنند و در ضمن، نامی هم از آقای شیبانی می‌برند و یکی از بابائی‌های ایشان را که برای فرزند شهیدش گفته، از حفظ می‌خوانند:

مخوزله دیم بالا گلدی  
 اور گیم حالا گلدی  
 شهید اولدو قایتدی  
 محول گتندی لا لا گلدی

# دیداری با جمشید شیبانی استاد

بابائی سرای مردمی اذربایجان



حالا آقای شیبانی آمده است و من ضبط را روشن می‌کنم و گفت و گو آغاز می‌شود و بیش از یک ساعت هم ادامه پیدا می‌کند. آقای شیبانی در ضمن مصاحبه از هر دری سخن گفته و تنظیم آن برای مجله شعر که ماهنامه تخصصی شعر است، کار چندان آسانی نیست. بالاخره تصمیم می‌گیرم از درج سؤال‌ها صرف‌نظر کنم و صحبت‌های آقای شیبانی را به این صورت تنظیم و تقدیم خوانندگان ارجمند مجله کنم.

می‌کنم و چون دیده بودند که این شعرها به نحوی با روس‌ها برخورد دارد و فکر کرده بودند ممکن است مشکلی ایجاد کند، همه آن شعرها را از بین برده بودند، البته از روی نیت خیرخواهی. بعد کم‌کم شروع کردم به بداهه سرودن و بیشتر ترکی. پدرم فرهنگی بود و او هم طبع روانی داشت و به هر مناسبت و رخدادی شعر می‌گفت. برادر دیگرم، فرهاد شیبانی، که از من کوچکتر است و ترانه‌سرا هم



زبان آذری سابقه‌های طولانی در تاریخ ایران دارد و اینکه برخی شایع کرده‌اند که معول‌ها این زبان را آورده‌اند. اما این دروغ است و دویته‌های بایاتی که من به آنها علاقه‌مندم و همواره زمزمه من است و چندین جلد کتاب در این قالب تا به حال سرورده‌ام. برخاسته از فرهنگ عامه است. این قالب حتی قبل از زمانی که ادبیات مکتوب پیدا شد، بین مردم رواج داشته و سینه‌به‌سینه نقل می‌شده است و در عروسی‌ها و عزاداری‌ها و جنگ‌ها و در مضامینی چون عشق و محبت و اخلاق می‌گفته‌اند و بیشتر زنان و مردان سپیدمو ناقلان آنها بوده‌اند و از زمانی که کتابت رایج شد، ما بایاتی‌ها را به صورت مکتوب در تاریخ داریم.

من قبلاً شعرهای دیگری می‌سروردم؛ چه فارسی و چه ترکی. زمانی که متفقین وارد ایران شدند و روس‌ها وارد تبریز شدند، من دیدم تمام زندانی‌ها آزاد شدند و اکثراً مسلح شدند. من شروع کردم به شعر گفتن در تنقید جنگ. البته آن زمان واقعاً شاعر نبودم و بصورت ذوقی چیزهایی می‌گفتم. در رابطه با تصرف آذربایجان مثلاً گفته بودم:

الهی بشکنند گردن روس‌ها  
که ملت را فکندند به این روزها  
شدند داخل و بمباران کردند  
دل ما را به غمها یار کردند  
تفنگ و اسلحه حراج کردند  
خلاصه از این چیزها

عموی من و پدربزرگم فهمیده بودند که من شعرهایم را کجا پنهان

هست، بعدها به من گفت این همه شعر گفته‌ای، آنها را مکتوب کن تا از بین نرود و من جدی نمی‌گرفتم تا بالاخره با اصرار فراوان او شعرهایم را نوشتم و بعد از مدتی در انباری خانه تل‌انبار شده بود. یکبار که چند شاعر به دیدنم آمدند و آن تل‌انبار شعر را دیدند به شوخی به من گفتند مگر تو محترک هستی که این شعرها را اینجا تل‌انبار کرده‌ای؟ این شعرها حالا دیگر مال تو نیست و مال مردم است. چون حرف مردم، عشق مردم، آرزوهای مردم و درد مردم در آنها بیان شده است، آنها را چاپ کن و در اختیار مردم بگذار. گفتم من که حوصله این کار را ندارم. گفتند: خودمان کمک می‌کنیم. آمدند و هفته‌ها آن شعرها را جمع و جور و مرتب کردند و بالاخره حدود ده‌سال پیش، اولین مجموعه بایاتی‌های من را چاپ کردند و بعد در طول دو سال، جلدهای دوم و سوم شعرهایم چاپ شد و الآن هم در حال چاپ مجموعه چهارم هستیم.

من در دوران کار شاعری خودم زیاد با شاعران و محافل در ارتباط نبودم. من کارگر بودم، آن هم کارگر پرس و دائم مشغول کار بودم. آنجا هم به من «استاد» می‌گفتند: «استاد جمشید» همانطور که شما که به من تلفن زدید تا بیایم برای مصاحبه، دائم به من می‌گفتید «استاد» البته آنجا من استاد پرس بودم و حالا به قول شما استاد شعر و بایاتی، البته برادر من به شعر گفتن من در قالب جهت داد و گفت به سرودن همین بایاتی‌ها قناعت کن، چون در این شیوه پیشرفت بهتری داری و این بود که بایاتی شد قالب خاص شعر من و در مجموع راضی هم هستم.

فرهنگ موجود در شعر فارسی و ترکی متفاوت است و اصلاً من به



ترجمه شعر ترکی اعتقاد ندارم. شاید بشود چیزهایی از آن را به مخاطب با ترجمه منتقل کرد، اما اصلاً نمی‌شود مثلاً آن حسی که در اصل شعر روی سلول‌های آدم اثر می‌گذارد را ترجمه کرد. شهریار هم معتقد بود شعر ترکی در ترجمه ناقص می‌شود.

شعر من را اگر ترجمه کنید و تواناترین استاد هم به زبان فارسی ترجمه کند، باز هم معتقدم نمی‌تواند آن احساس را بیان کند. من فکر می‌کنم زبان فارسی هم همینطور باشد و در ترجمه شدن به شعر فارسی هم آسیب می‌رسد و نمی‌شود زیبایی‌های شعر فارسی را به زبان دیگری ترجمه کرد. هر شعری در زبان اصل می‌تواند کامل باشد.

من در بایاتی‌هایم از عشق و عاشقی و عزا می‌گویم و خصوصاً در دوران جنگ، نوک قلم من متوجه دفاع مقدس شد و از رزمندگان بسیار گفتم و در تنقید صدام و حامیانش که هنوز هم هستند و به دروغ می‌خواهند با ما آشتی کنند، شعر گفته‌ام. من معتقدم که باید به امریکا درس دیگری مثل ویتنام داده شود تا به خودش بیاید- من در شعرهایم گفته‌ام که اگر مقاومت کنیم اینها عقب‌نشینی می‌کنند- الآن که حماس مبارزه می‌کند، می‌بینید که مؤثر است.

از شعرهای من برخی بیشتر مورد استقبال مردم قرار گرفته و بر سر زبان‌ها افتاده است، مثلاً:

**ایل او جاعین دوزله گنت**

**ایل ایزینی، ایزله گنت**

**ایا قلارین یور و لساء**

**دیر سکله گنت، دیزله گنت**

اجاق و زیارتگاه ایل را هدف بگیر و درست برو

رد ایل و تبارت را درست پیروی کن

اگر پاهایت هم خسته شدند

با آرنج به طرف ریشه‌هایت و هویت خود حرکت کن

یعنی به تبار و اصل و هویت ملی و مذهبی خودت مراجعه کن یا

برای زمستانت هیزم و بسته‌ای برای سوختن آماده کن

از تبار خود جدا نشو و با آنها باش

اگر از ایل کنار بروی چه کسی دلش به حالت می‌سوزد یا

خرمن را سیل برد کاهش را باد برد

فرزند گلم شهید شد ولی مردم او را روی دستهایشان گرفتند و بردند

بسیاری از بایاتی‌های من مربوط به شهداست. نه اینکه چون فرزند

خودم شهید شده است؛ بلکه من به شهدا به‌عنوان کسانی که آزادی و

سربلندی این ملت را تضمین کردند، نگاه می‌کنم و اما فرزندم خسرو نه

اینکه چون فرزند من باشد از او تعریف کنم، او جوان شایسته و وارسته‌ای

بود و همیشه در دوران انقلاب به مادرش نصیحت می‌کرد که نکند در خانه

آذوقه اضافی نگهداری کنی، خسرو خدمتش تمام شده بود، اما می‌گفت

چون من خدمت کرده‌ام و تجربه دارم، اگر لازم باشد دوباره به جبهه

برمی‌گردم و این بود که برای عملیات آزادسازی خرمشهر دوباره به جبهه

برگشت.

در یک بایاتی برای او گفته‌ام:

گوش به فرمان دادی

زود به میدان رفتی

دست و پنجه‌اش درد نکند

مادری که تو را به دنیا آورد

در بین اقوام و آستانیان هرکس کارش مشکلی پیدا می‌کرد به خسرو مراجعه می‌کرد. من لوازم لوله‌کشی داشتم. در خانه اینها را برمی‌داشت و می‌رفت به مردم، پیرزن‌ها و فقیران کمک می‌کرد و در حد توانش مثلاً در کار تعمیرات لوله‌کشی خانه‌هایشان رایگان به آنها کمک می‌کرد.

او کارمند انرژی اتمی بود و در جبهه در بخش تخریب کار می‌کرد و من‌ها را خنتی می‌کرد. خسرو در عملیات آزادسازی خرمشهر به شهادت رسید، او واقعاً لیاقت شهادت داشت.

منتظر شدم فرزند آمد

و دلم سر جایش برگشت

شهید شد و برگشت

او گل رفت و لاله آمد

برای خسرو چشمها می‌گرید

واقعاً تشییع جنازه او مثل یک تظاهرات بزرگ بود

آتش‌های گذاخته هم به حال او می‌گرید

جان خانه خراب شده من

تا زنده است منتظر می‌ماند

من بیشتر وقت‌ها را صرف جوان‌ها می‌کنم و هم با شعرم و هم با صحبت‌هایم سعی می‌کنم آنها را متوجه تهاجم فرهنگی کنم و سعی می‌کنم آنها را با اصل و ریشه‌هایشان بیشتر آشنا کنم تا دچار آفت‌های خودبختگی نشوند.

بایاتی قالب بر ظرفیتی است و می‌شود تمام مضامین اجتماعی و اخلاقی و سیاسی و عاطفی و حماسی را در آن مطرح کرد- به موضوعات اخلاقی و پند و اندرز توجه زیادی دارم- من به نوه‌ها و دیگر اطرافیان می‌گویم زمانی در تبریز در زمان رضاخان به اندازه یک کف دست نان پیدا نمی‌شد، حالا ما چرا اینقدر نان اسراف می‌کنیم؟ همین مضامین را هم در قالب بایاتی گاهی می‌آورم تا تأثیر بیشتری بر مردم بگذارد.

